أعوذباللَه من الشيطان الرجيم‌

بسم اللَه الرحمن الرحيم‌

وصلّى اللَه على سيّدنا و نبيّنا أبى القاسم محمّد

وعلى آله الطّيّبين الطّاهرين و اللعنة على أعدائهم أجمعين‌

 همان‌طوری كه رفقا مستحضر هستند، صحبت‌های ما و بحث‌های ما در شب‌های ماه مبارك، از مسیر خودش كه

شرح دعای أبوحمزه ثمالی‌است، یك قدری فاصله گرفت، و مسأله، به حجیت كلام و عمل ولی خدا، عیناً مانند إمام علیه‌السّلام پیش رفت.

 و از آنجایی كه این بحث یك بحث اعتقادی است و از مدّت‌ها پیش هم سال‌های پیش دوستان و غیر دوستان، از بنده خواسته بودند كه راجع به این مسأله مقاله‌ای به شكل علمی و حوزوی بنویسم و صحبتی بكنم، این مسأله، در صحبت‌ها و سخنرانی‌های متفاوت ما، گاه‌گاهی مورد اشاره قرار می‌گرفت؛ ولی به طور مبسوط و مستوفی و به طرز فنّی و تخصّصی به تأخیر می‌افتاد.

 البتّه تا حدودی بنده در جلد دوّم اسرار ملكوت، نسبت به این مسأله توضیحاتی دادم كه بسیاری از مطالب آن كتاب، برای خیلی‌ها مشكل می‌نمود و باعث اعتراض‌ها و انتقادهایی هم شده بود و می‌شود. ولی مطلب حق، حق است و به اندازه سر سوزنی ما تنازل نمی‌كنیم و نكردیم. و باز همین مطلب چنانچه رفقا مستحضر هستند در كتاب افق وحی راجع به آن صحبت شد و باز به نظر رسید كه نسبت به بعضی از موارد، توضیحات و توجیهات و تفسیر بیشتری داده بشود و باز همان‌طوری كه بنده خدمت رفقا عرض كردم، مسأله خیلی بالاتر از این است كه الآن دارم مطرح می‌كنم، خیلی بالاتر، به نحوی كه با صراحت خدمت دوستان و جسارتاً عرض كنم كه: حتّی دوستان فاضل و رفقای فاضل ما، تاب و تحمّل شنیدن آن مطالب را ندارند!

 لذا ما به طور كلی از آن مسائل صرف نظر می‌كنیم. چون الأمور مرهونة بأوقاتها[[1]](#footnote-1). ولی بین آن مرتبه و بین آن نحوه بحثی كه فعلًا در پیش داریم هم مراتبی وجود دارد نه یك مرتبه كه اگر خدا بخواهد، پس از فراغت از این بحث علمی فرصت اگر برای بنده بود نسبت به آن مطالب بالاتر هم می‌پردازم. ولی آنچه كه فعلًا باید خدمت رفقا عرض كنم و همین‌طور به جهت افاده عامّش، مخصوصاً برای فضلاء حوزه‌های علمیه و افرادی كه با مسائل حِكَمی و عرفانی كم و بیش سر و كار دارند، و هم‌چنین برای اساتید و محصّلین رشته‌های فلسفه و عرفان، در دانشگاه‌ها، در آن حدّی كه بتوان مطالب را از حالت درسی خارج كرد و به صورت عرضه در معرض سنجش و تأمّل اهل طلب؛ نه اهل عناد و غرض، قرار داد؛ إنشاءاللَه به توفیق الهی مطالبی خدمت رفقا و دوستان و اهل علم و اهل فضل عرض خواهد شد. راجع به حجیت فعل اولیاء الهی البتّه ممكن است این جلسات، چند جلسه طول بكشد، و لكن اگر رفقا یك قدری تحمّل داشته باشند و در بعضی از موارد كه‌

 چاره‌ای جز استفاده و استعمال بعضی از اصطلاحات و غموض در مطالب نیست، قدری صبر داشته باشند، انشاءاللَه امیدواریم كه نتیجه، نتیجه مطلوب و خوبی باشد. به حول و قوّه الهی و همّت و مدد اولیاء پروردگار.

 آخر آنچه را كه بنده دیده‌ام و تجربه كرده‌ام را نمی‌توانم به زبان بیاورم. یك وقت مرحوم آقا رضوان اللَه تعالی علیه، در یك سفری كه مرحوم آیت‌اللَه بهجت رحمة اللَه علیه به مشهد مشرّف شده بودند، ایشان تشریف آوردند در منزل مرحوم آقا، برای دیدن ایشان. بنده هم در آنجا حضور داشتم، بعد از ظهری بود. یك ساعت قبل از غروب بود، صحبت از كتاب روح مجرّد شد. كتاب روح مجرّد كه مرحوم آقا نوشتند و در آن كتاب، تعریف و توصیف و تبیین مبانی، و طرز فكر و روش استاد اخلاقی و سلوكی خودشان: حضرت سید هاشم حدّاد رضوان اللَه علیهما را بیان كردند و به اعتقاد بنده، همان‌طوری كه به ایشان عرض كردم، اسم این كتاب را باید «آئین نامه سلوك» گذاشت! ایشان خندیدند و گفتند: حالا! همین‌طوری است آقا! همین‌طور است.

 مرحوم آقای بهجت، خیلی از این كتاب تعریف كردند. و گفتند كه آقای سید محمّدحسین چه مطالبی شما در اینجا نوشته‌اید! چقدر مطالب را باز كردید! چقدر مطالب را باز كردید! و مسائل را توضیح دادید! ایشان رو كردند به آقای بهجت، گفتند: آقا ما كجا مطالب را باز كردیم؟ كجا توضیح دادیم؟! ما كمی از بسیار از بسیار از بسیار از بسیار ... همین‌طور چند مرتبه گفتند: از بسیار از بسیارِ آنچه را كه ما در خدمت ایشان دیدیم و مشاهده كردیم و در كنار ایشان بودیم ما توانستیم به روی كاغذ بیاوریم! كجا ما مطالب را باز كردیم؟ كجا ما مسائل را باز كردیم؟ بعد خودشان اضافه كردند خودِ مرحوم آقا اضافه كردند كه: من دیدم آخر تا كِی باید این اولیاء الهی، و این عرفاء باللَه، همین‌طور در بوته نسیان و إختفاء و إخفاء قرار بگیرند؟ سعی بر مخفی نگه داشتن! سعی بر به دست فراموشی سپردن، سعی بر گمنام نهادن ... این اولیاء الهی، رفتارشان را، صحبت‌هایشان را، كردارشان را، تا كِی باید مخفی بماند؟ خود آنها كه راضی نبودند در زمان حیاتشان، آثارشان و صحبت‌های ایشان پخش بشود. می‌گفتند ما هم كه داریم می‌رویم، پس چه زمانی باید این مسائل و این مطالب به گوش مردم برسد؟

 جالب است، در همان هنگامی كه این كتاب روح مجرّد نوشته شده بود، بعضی از اهل اطّلاع، می‌خواهم عرض كنم ببینید چقدر تفاوت در فكر و اختلاف در منطق وجود دارد! بعضی از اهل اطلّاع و اهل سواد، البتّه سواد دانشگاهی! خودِ آنها به بنده می‌گفتند: منظور از نوشتن این كتاب چیست؟ ایشان این كتاب را نوشته‌اند و اینقدر به خودشان زحمت داده‌اند و یك سری قضایا و مسائل و داستان‌هایی كه بین خودشان و استادشان است در اینجا گرد آورده‌اند؟!

 من فقط نگاه كردم! همین! نگاهِ به یك فرد غیر مطلّع! گفتم: عن قریب خواهی دید كه این كتاب از تمام كتاب‌ها، در مجامع علمی و مردم و افراد طالب، گسترش و شیوع و معروفیت بیشتری پیدا خواهد كرد، كه شد!

 و وقتی كه ایشان این كتاب را نوشتند، به اندازه‌ای حالت شعف و بهجت به ایشان دست داده بود، كه دچار آن عارضه قلبی و آن كسالت عجیب شدند. كه بنده بعد از حدود پنج دقیقه، ده دقیقه كه رفتم در منزل، دیدم همین‌طور ایشان سر سفره نشسته‌اند موقع ظهر بود و آنچنان درد ایشان را فرا گرفته است كه نتوانستند جواب سلام مرا بدهند. آنقدر به خود می‌پیچیدند كه نتوانستند جواب سلام مرا .... فرمودند: وقتی یك‌مرتبه این حالت پیدا شد، انگار یك خنجری از سمت كتف چپ من، محاذی با قلب چون بیماری ایشان همان بیماری قلبی بود آنوریسم آئورت بود آن خنجر كشیدند به سمت راست، و بعد دوباره آن خنجر را كشیدند به سمت چپ و آوردند در اینجا و همین‌طور نگه داشتند! و می‌فرمودند: من دیدم دیگه كار تمام است و حضرت عزرائیل هم تشریف آورده و خلاصه می‌گوید: آقای آسیدمحمدحسین بفرمایید در خدمتتان هستیم! و از شدّت درد، البتّه این مطالب را به بنده فرمودند و به كسی نگفتند و از شدّت درد، من شهادتین نمی‌توانستم بگویم، نمی‌توانستم شهادتین بگویم. رو كردم به ایشان (عزرائیل) گفتم: تا شهادتین ندهم، اجازه نمی‌دهم دست به من بزنی! حقّ نداری دست به من بزنی! و او هم قبول كرد! گفت چشم! هر چه شما می‌فرمایید!

 مگر ولی خدا را می‌شود كسی دست كم بگیرد؟ تمام عالم به اشاره او می‌گردد! كجای كاریم ما؟ كجای كاریم؟ می‌گویند باید فعل ولی خدا را بر قرآن و سنّت عرضه بداریم ...!

 بعد یك مرتبه دیدم كه نه، مسأله عوض شد و قرار شد یك مهلتی به ما بدهند، گفتند هنوز تألیفاتت تمام نشده و به جایی نرسیده است. سعی كن كه هرچه زودتر انجام بدهی. من رو كردم و گفتم آقاجان البتّه این قضایا را در بیمارستان برای من گفتند، بعد از اینكه از سی‌سی‌یو به بخش آوردند، من در خدمت ایشان بودم. یك هفته در سی‌سی‌یو، یك هفته هم در بخش. شب‌ها می‌نشستیم تا صبح حرف می‌زدیم! خوابشان كه نمی‌برد! به من می‌گفتند: تو هم خوابت نمی‌آید؟ حالا من هم داشت خوابم می‌برد می‌گفتم نه آقاجان! منم خوابم نمی‌برد!

 برایمان مثنوی بخوان! پا شو مثنوی را بیار!

 كتاب مثنوی برده بودیم آنجا، تازه شروع می‌كردیم مثنوی خواندن. می‌گفتند: نه نه! اینجا ایراد دارد، این را باید این‌جوری بخوانی! كش بدی! صوتت رو این‌جوری كنی! یادمان هم می‌دادند! اینجا بایستی كه اینجور خوانده شود. بعد شروع می‌كردیم به اینكه حالا این شعر را معنا كن و طول می‌كشید تا اذان صبح! تا هر وقتی كه ... بعد هم یك دفعه مشغول صحبت كه بودیم، ایشان خوابشان می‌برد. خوابشان برد، ما هم یواش كتاب را كنار می‌گذاشتیم، بعد از یك چند دقیقه:

 هان؟! دیگه نمی‌خوانی؟!

 گفتم: ا! آقا جان شما كه خواب بودید!

 گفتند: نه! چشمم رفت رو هم! چشمم رفت ...

 معلوم بود كه خواب نبودند. بله یك چند روزی خلاصه ما در آنجا عوالمی داشتیم و مطالبی ایشان‌

 می‌فرمودند، عجیب! عجیب! كه در تمام مدّت عمر بنده نشنیده بودم. آنها را یادداشت می‌كردم، وقتی ایشان استراحت می‌كردند، یادداشت می‌كردم تا بعد منتقل كنم. مسودّه را به مبیضّة تبدیل كنم. بله آن كسالت، كسالت عجیبی بود. خیلی عجیب. ایشان به آقای بهجت می‌فرمودند: من دیدم آخر تا كجا باید، این اولیاء الهی، در پرده خفاء و اختفاء و إخفاء همین‌طور بمانند؟! آمدیم، كمی آن پرده را بالا زدیم! كمی! كمی آن پرده را بالا زدیم، در خورِ استعداد و فهم افراد. حالا هم ما در خدمت رفقا هستیم و همین‌طور فضلا، دوستان، علماء، اهل فضل و مطالبی را كه عرض می‌شود، این مطالب را به همین صورتی كه عرض كردیم، این‌ها را خدمت رفقا عرض می‌كنیم، اگر من صلاح دیدم و موقعیت را و ظروف را مساعد دیدیم به یك مرتبه بالاتر هم مشغول می‌شویم. ولی اگر نه، به همین مقدار، خلاصه شاید همین مقدار هم خیلی برای بعضی‌ها گران بیاید، لذا به همین مقدار، اكتفا می‌كنیم و همان‌طوری كه عرض كردیم، از افق بحث فنّی و تخصّصی طلبگی، خارج نمی‌شویم.

 اگر رفقا مطالب شب‌های ماه مبارك را پی‌گیری كرده باشند، به اینجا ما رسیدیم كه حجیت در عمل هر فرد، فقط و فقط منحصر است در انطباق آن كلام با متن واقع. در این صورت حجیت حجیت ذاتیه می‌شود، یعنی حجیتی كه نیاز به دلیل ندارد و مانند قطع و علم خودِ انسان، چنانچه در اصول به این مسأله پرداخته شده است حجیت دارد.

 شما نسبت به یك مسأله‌ای یقین دارید، یعنی یقینی كه هیچ احتمال شك و شبهه در آن نمی‌رود، واجب است از آن یقین‌تان تبعیت كنید، واجب است تبعیت كنید. شما یقین دارید به اینكه امشب شب اول ماه رمضان است، مرجع شما گفته است كه برای من ثابت نشده است، امشب هلال برای من ثابت نشده، و فردا آخر شعبان است. شما می‌گویید: برای شما ثابت نشده، ولی بنده هلال را دیدم و یقین دارم و واجب است روزه بگیرید. اگر به حرف مرجعتان گوش بدهید و روزه نگیرید، كار حرام انجام داده‌اید و باید كفّاره بدهید! كفّاره هم باید بدهید. البتّه در صورتی كه جهل به حكم داشته باشید یا این‌كه فرض كنید كه مرجع تقلیدِ انسان می‌گوید كه فلان شی‌ء، بنا بر اطّلاعاتی كه به دست آورده، از این طرف و از آن طرف ...، مرجع تقلید كه به عالم غیب كه متّصل نیست. متّصل است؟ نه! یك فرد عادی است، مثل سایر افراد و آن وسایل كه برای ارتباطش هست همان وسایلی است كه برای همه است. كسی قضیه‌ای را نقل می‌كند: آقا فلان مسأله این‌طور است.

 فرض كنید مِن باب مثال: ژلاتینی كه الآن در بازار وجود دارد، این ژلاتین را از خارج می‌آورند، از حیوان می‌گیرند، گاو می‌گیرند، خوك می‌گیرند، ... یكی نفر اینجور به یك مرجع تقلیدی شرح این را می‌دهد، و آن مرجع هم نسبت به این وثوق دارد، اعتماد دارد، اعتماد دارد ولی از دل او و باطن او كه خبر ندارد كه آیا این دروغ می‌گوید، یا راست می‌گوید؟! عرض كردم، از رحمت و كرامت پروردگار این است كه روی پیشانی ما

 كنتور نگذاشته است كه وقتی دروغ می‌گوییم، شماره بیاندازد. شما كدام مرجع تقلیدی را سراغ دارید كه وقتی یك نفر بیاید یك مطلب خلافی بگوید، همین‌طور در چشمش نگاه كند و بفهمد كه خلاف می‌گوید؟ به من نشان بدهید! نشان بدهید! ها! ولی اولیاء خدا نگاه نكرده می‌گویند: آقا بیرونش كن! راهش نده! اه! هنوز نگاه نكرده! آقا در را ببند! بنده مجال ندارم! آقا فلان ... بعد معلوم می‌شود ا! وضعش و خصوصیتّش چه بوده است؟ یك قدری تفاوت است ها! همچین بفهمی نفهمی، یك كَمَكَی!!

 بله، پیش انسان می‌آیند، مواردی اتفّاق افتاده كه پیش انسان آمده‌اند و مطالب خلافی را گفته‌اند و انسان، طبق آن خلاف، حكم كرده، قاضی حكم كرده است، قاضی تقصیر ندارد، چه كار كند، تقصیر ندارد، اطّلاع بر غیب كه ندارد. از آن طرف هم می‌بیند افراد، افراد موجهی هستند. نمی‌دانم این قضیه را خدمت رفقا عرض كردم یا نه؟ یك روز مرحوم آقای بیات رضوان اللَه علیه، رحمةاللَه علیه از دوستان ما، و از رفقای مرحوم آقا، از شاگردان مرحوم آقای انصاری، مرد سالك و راه رفته و اهل فهم و اهل رأی و اهل اطّلاع و خیلی از افراد پُر مشاهده و پر مكاشفه بود. ایشان، خیلی وقت پیش در زمان شاه، همان زمان‌ها، از سفر همدان گاهی به منزل ما می‌آمدند. یك وقت صبح، نشسته بودند و بنده هم نشسته بودم، این قضیه را نقل كردند كه: به اتفّاق مرحوم آقای انصاری رضوان اللَه علیه، استادشان، ما یك سفر به زنجان رفتیم. در زنجان. آن زمان و آن موقع، مرحوم آقای انصاری با آشیخ ملّا آقاجان زنجانی كه نام ایشان در كتاب پرواز روح آمده است رفاقت داشتند، ارتباط داشتند، و رفت و آمد داشتند. ایشان همدان می‌آمدند، ایشان به زنجان می‌رفتند. بعداً ارتباطشان قطع شد و این قطع ارتباط به واسطه مخالفت‌هایی بود كه مرحوم حاج ملّا آقاجان با مسلك عرفان و مرحوم آقای انصاری پیدا كرد كه: این راه معلوم نیست راه منتهی به ولایت باشد! و از همین چرت و پرت‌هایی كه ماشاءاللَه خیلی هم فراوان است و ... هر دم از این باغ بری می‌رسد!

 آقای انصاری را شما دارید زیر سؤال می‌برید آقاجان؟! آخر هرچیزی حساب دارد، همین‌طور كه آدم نمی‌تواند سخن بگوید، انسان مسئول كلامش است، همین‌طوری هرچیزی به فكرت می‌آید، از آن طرف از زبانت خارج می‌شود! درست نیست آقا! یك قدری در حرفهایت تأمل كن، این حرفهایت تبعات دارد، تمام حرف‌ها؛ تك تك تبعاتش و مسئولیتّش بر عهده خودِ تو خواهد بود. كمترین شبهه‌ای كه در اعتقاد یك نفر پیدا بشود، تو مسئولی! پدرت را خدا درمی‌آورد! تو را به رو در جهنّم می‌اندازد! مگر راجع به اولیاء خدا انسان صحبت كند؟ مگر كشك است؟ همینطوری هرچه بخواهد بگوید. خلاصه ایشان هم دچار یك مسائلی شده بود و این مطالب را ابراز می‌كرد، اظهار می‌كرد. پیش این می‌گفت، پیش آن می‌گفت. حالا یك وقتی انسان نسبت به یك قضیه‌ای شك دارد، هیچی نمی‌گوید و صدایش درنمی‌آید و برای خودش نگه می‌دارد. یك وقتی نه! بنده احساس مسئولیت می‌كنم! آخر تو چه كسی هستی كه احساس مسئولیت می‌كنی؟! بنده احساس تكلیف می‌كنم! بله، به بنده وحی شده است كه بیایم این مطالب را افشا كنم! عزیز من اگر فردا معلوم شود كه تمام مطالبت خلاف بوده، چه می‌گویی؟ اگر از روی ادلّه علمی ثابت شد و مفهم شدی كه تمام حرفهایت‌

 خلاف بوده چه جواب می‌دهی؟ جواب این اشكالات، جواب این شبهات را چطور انسان می‌تواند بدهد؟ لذا بهتر است انسان احتیاط كند آقا جان. احتیاط برای همین موارد است.

 ما هم زمان مرحوم آقا گاهی اوقات دچار شبهاتی می‌شدیم. امّا بلند نمی‌شدیم دار دار دار! همه جا بگوییم، صبر می‌كردیم، یك دفعه متوجّه می‌شدیم كه عجب! چه اشتباهی ما كردیم، یك هفته بعد، یك ماه بعد، دو هفته بعد، دو روز بعد ... چه اشتباهی؟!!.

 عمل اولیاء خدا را با این مغز گنجشكی خودمان نمی‌توانیم ارزیابی كنیم. او از یك افقی صحبت می‌كند كه بنده می‌گویم جرأت ندارم به شما بگویم اصلًا جرأت ندارم بگویم! و شاید تا آخر هم نگویم و نخواهم گفت. آن وقت ما بلند می‌شویم می‌گویم این هم مثل آن، آن هم مثل .... افرادی كه پیش انسان می‌آیند و به انسان مطالب را می‌گویند، ممكن است هزار تا غرض داشته باشند. اصلًا یكی دروغ می‌خواهد بگوید، یكی دارد صحنه سازی می‌كند، یكی اشتباه می‌كند، اشتباه می‌كند، اشتباه! مگر ما جائز الخطا نیستیم؟ اشتباه می‌كنیم!

 یك وقت بنده به رفقا، عرض كردم كه در یك مجلسی در منزل یكی از رفقا در مشهد بودم، مرحوم آقا شروع كردند به صحبت كردن، یك ساعت و نیم به غروب بود رفقا هم نشسته بودند. یك شخصی هم آن طرف‌تر داشت مطالب را می‌نوشت. كسی كه می‌نویسد، هم گوشش به شنونده است و هم فكرش به نوشتنِ این مطالب است. گاهی اوقات این دو تا با هم‌دیگر نمی‌تواند هم‌طراز و متعادل جلو بیایند. لذا می‌گویند در درس، شاگرد چیزی ننویسد. ما آن وقتی كه در طلبگی بودیم و آن درس‌ها را می‌خواندیم، هیچ وقت من در درس چیزی نمی‌نوشتم فقط به لب استاد نگاه می‌كردم، ببینم كه او چه می‌گوید. چون تا حواسم به نوشتن می‌رفت، ممكن بود آن ریزه‌كاری‌ها و ظرافت‌هایی كه چه بسا طرح یكی از آنها كارگشا و راه‌گشا باشد، مغفولٌ‌عنه واقع بشود و انسان از آن بگذرد. علی‌كلّ حال، ما مطالب را گوش می‌دادیم و بعد در منزل، آن مطالبی كه در ذهنمان بود آنها را می‌نوشتیم و تقریر می‌كردیم و روی آن فكر می‌كردیم، تأمل می‌كردیم و به مدارك و مراجعش رسیدگی می‌كردیم.

 مجلس تمام شد، بعد از گذشت مدّتی من به رفقا گفتم آن كسانی كه از مرحوم آقا نوشته دارند، بیاورند، من لازم دارم، هنوز خود مرحوم آقا در قید حیات بودند. از جمله افراد همان بنده خدا بود كه الآن مدتی است كه بنده ایشان را نمی‌بینم. ایشان نوشته‌هایش را برداشت آورد، من همین‌طور كه تورّق می‌كردم و به مطالب نگاه می‌كردم، یك دفعه چشمم به جلسه فلان، در منزل فلان، افتاد، تا خواندم، ا! مرحوم آقا كه این را نگفتند! من كه خودم در آن مجلس بودم! اسم یك نفر را اشتباهی ایشان در آنجا نوشته بود. اصلًا در آن قضیه‌ای كه ایشان نقل می‌كردند، خود من در آن قضیه حضور داشتم! حالا خوب است كه همین‌طوری صرفاً از شنیده‌ها و خلاصه از استماع سخنان ایشان نبود، اصلًا خود من در آن قضیه‌ای كه ایشان تعریف می‌كردند حضور داشتم. دیدم این اسم را اشتباه آورده است. حالا این را دست من داده است اگر من اطّلاع نداشتم چه كار می‌كردم؟

 وثوق داشتم! آدم خوبی است. این آدم خوبی است، آدم بسیار متدین، اما دارد اشتباه می‌كند، دارد عوضی نقل می‌كند. حالا خوب بود خود من، غیر از این كه داشتم مطالب آقا را می‌شنیدم و نمی‌نوشتم و ذهنم متوجّه سخنان ایشان بود، اصلًا خودم در آن قضیه‌ای كه این قضیه را ایشان تعریف می‌كردند، خود من شخصاً حضور داشتم! ببینید! حالا اگر بنده نبودم، همین را می‌گرفتم به عنوان یك مدرك می‌نوشتم و بعد هم در كتابم می‌نوشتم، غلط! غلط! غلط! مطلب غلط! مطلب اشتباه! حالا كسانی كه پیش یك مرجع تقلید، می‌روند مگر غیر از اینها هستند؟ از این كه دیگر بالاتر، و بهتر، مورد وثوق‌تر، مؤمن‌تر، نیستند. حتّی اهل فضل هم بود، البتّه معمّم نبود، ولی اهل فضل بود تا حدودی، رشته‌اش همین ادبیات و فلسفه و الهیات بود و تا حدودی هم خوانده بود و بی‌اطّلاع نبود. حالا بی اطّلاع نبود علی كلّ حال از مسائل و مطالب بی‌اطّلاع نبود. ولی اشتباه می‌كند، بشر است دیگر، وقتی بشر است چه می‌شود كرد؟ بشر؛ بشر است.

 مرحوم آقای بیات، می‌گفتند ما رفتیم با مرحوم آقای انصاری در زنجان، وارد بر منزل مرحوم حاج ملا آقاجان شدیم، یك شب در آنجا بودیم. در همان موقع شام كه داشتیم شام تناول می‌كردیم، صحبت از مرحوم حاج ملا قربانعلی زنجانی شد. حاج ملا قربانعلی زنجانی، مردی بزرگ و مرجع تقلید زنجان بود و حافظه عجیب، و غریبی داشت، و بسیار دقیق‌النظّر بود. تحصیل كرده نجف، آمده بود در آنجا و اهل كرامات بود. بعد هم در آخر عمر هم ... بله ... ایشان دچار همین مسائل مشروطه و اینها شد و به او تعرّض كردند و ایشان را به نجف تبعید كردند و ظاهراً هم ایشان را مسموم كردند. اگر اشتباه نكنم. بله ... حافظه‌ام تا آنجایی كه یاری بدهد، ایشان را مسموم هم كردند و در اواخر عمر هم ایشان نابینا شده بودند. می‌گفتند: ایشان می‌آمدند مدتی كنار صحن می‌نشستند تا در صحن را باز كنند. مرد بزرگی بود، مرد بزرگی بود.

 آنقدر در مسائل علمی و بر مبانی اطّلاع داشت و متضلّع بود، كه نقل می‌كنند مرحوم آشیخ محمّدحسن نجم آبادی كه از علمای بزرگ تهران بود، در همین سنگلج تهران، در آنجاها منزلش بود، بسیار مرد بزرگ بود و از شاگردان مرحوم شیخ انصاری بود. از چند شاگردِ شیخ انصاری بود كه مرجعیت میرزای شیرازی را امضا كرد، پس از فوت شیخ انصاری، شش؛ هفت نفر از شاگردانش مثل حاج حبیب اللَه رشتی، مرحوم حاج میرزا حسین، حاج میرزا خلیل، مرحوم آشیخ محمّد حسن نجم آبادی، مرحوم حاج میرزا محمّدحسن آشتیانی، كه حاشیه بر رسائل دارد و قوی‌ترین حاشیه بر رسائل هست و بسیار علمی است، بسیار بسیار كتاب علمی است. بله ... و همین مرحوم حاج شیخ محمّدحسن نجم آبادی كه می‌گویند از نقطه نظر علمیت، كم از خودِ شیخ انصاری نمی‌آورد، یعنی از نقطه نظر تضلّع و علمیت كم نمی‌آورد و دیگری هم خود مرحوم حاج میرزا حسن شیرازی. نشسته بودند، وقتی هر چه كردند این حكم را قبول نكرد، وقتی ایشان بلند شد برای تجدید وضو بیرون رفت، در نبود و در غیابش زرنگی كردند كه تا نیامده مخالفت كند، ما كار را تمام كرده باشیم و بگوئیم كار از كار گذشته است، لذا حكم به مرجعیت مرحوم میرزا حسن دادند. ببینید آن موقع چه كسانی بودند! چه كسانی بودند! چه كسانی بودند! وقتی كه مرحوم میرزا حسن شیرازی همین صاحب تحریم تنباكو؛ معروفِ‌

 در سامرا وقتی ایشان در مجلس آمد و افراد، دفعتاً گفتند: حَكَمنا بمرجعیتكم. ما حكم كردیم، حكم مجتهد هم، واجب الإطاعه است. وقتی گفتند، مانند مادر بچّه مرده شروع كرد به گریه كردن. می‌گویند همین‌طور سرش را پایین انداخته بود. ادا در نمی‌آورد ها! ادا در نمی‌آورد! آن‌طور كه در تراجمِ ایشان و در احوال ایشان بنده دیدم و نقل می‌كنند عبارت این است: مادر بچّه مرده! شروع كرد به زار زار گریه كردن، از این مسئولیتی كه به گردن ایشان گذاشتند. گاهی خنده‌مان می‌گیرد! نمی‌دانم چه بگوئیم، چه عرض كنم! فقط همین خنده‌مان می‌گیرد! شروع كرد به گریه كردن و خلاصه پذیرفته شد.

 جریان خیلی مفّصل است كه به نصیحت همین مرحوم آشیخ محمّد حسن نجم آبادی بود كه رو كرد به افراد، گفت رفقا، حرف من را می‌پذیرید یا نه؟ همه گفتند ما حرف تو را می‌پذیریم! مرحوم حاج حبیب اللَه رشتی، اصلًا یك دریایی بود همه گفتند ما حرفت را می‌پذیریم. گفت: هیچ‌كس مانند میرزا، كلید بهشت و جهنّم را نمی‌تواند در جیبش نگه دارد! این مسئولیت از عهده ما برنمی‌آید. گفتند: خیلی خب! وقتی آمد، همه دفعتاً با هم می‌گویم: حكم كردیم و در یك امر واقع شده قرارش می‌دهیم. كلید بهشت و جهنّم را هیچ‌كسی مثل این نمی‌تواند در جیبش نگه دارد.

 از حاج میرزا حسن نجم آبادی، یك قضیه‌ای نقل می‌كنند كه پیش ایشان نشسته بودند گفتند ما رفتیم پیش مرحوم حاج قربانعلی زنجانی، ایشان راجع به مسأله‌ای كه از او سؤال كردیم، این نظر را داد.

 گفت: ایشان این نظر را داد؟

 گفتند: بله.

 گفت: چقدر طول كشید؟

 گفتند: هیچی، یك فكری كرد و یك خرده دستش رو زد به اینجا، آمد!

 گفت: اگر این‌طور كه شما نقل می‌كنید، كسی این‌طور باشد یا دیوانه است و یا كسی به نبوغش نمی‌رسد. از یكی از این دو تا خارج نیست! آدم عادی این كار را نمی‌كند. و همین‌طور دیوانه‌ای آمده و یك چیزی پرانده و با واقع اصابت كرده است و یا از نقطه نظر نبوغ، یك نبوغی خاصی دارد. گفت من او را امتحان می‌كنم. شروع كرد چند تا مسأله طرح كرد گفت: به زنجان بروید و جواب اینها را بیاورید.

 آن دو نفر آمدند زنجان خدمت ایشان، چون ایشان كار داشت، گفت من با این كار دارم. و قضیه برای من اوّل باید روشن بشود كه این چه شخصیتی است. درباره ایشان شنیده بود، منتهی نه به این كیفیت. مرحوم حاج قربانعلی زنجانی شاگرد مرحوم صاحب جواهر بوده است. اینها پیش مرحوم زنجانی در زنجان می‌آیند و وارد منزل می‌شوند و نامه را به ایشان می‌دهند كه ایشان جواب این سؤالات را بدهید.

 دأب مرحوم حاج ملّا قربانعلی این بود كه وقتی كه از او استفتاء می‌كردند، آن قلم و دواتی كه كنارش بود، آن قلم را در دوات می‌زد وقتی سؤال را می‌خواند، پشت سرش هم جوابش را می‌نوشت. سؤال بعد،

 می‌خواند و دوباره قلم را می‌زد در دوات، همین كه سؤال را می‌خواند، پشت سرش بدون اینكه یك ثانیه توقّف كند، جواب را می‌نوشت. سؤال سوم، سؤال چهارم ... تا این كه تمام بشود.

 این سؤالات را كه رسید، قلم را زد به دوات. سؤال اول را كه خواند، یك خرده فكر كرد، شروع كرد به نوشتن. یكی دو سه ثانیه‌ای فكر كرد و دوباره به سؤال دوم كه رسید، قلم را زد به دوات، دوباره سؤال را خواند، اینها دیدند یك خرده فكر كرد و دو سه ثانیه، بعد شروع كرد به جواب دادن. دوباره سؤال سوم، چهارم ... اینها جواب را گرفتند و آمدند. مرحوم حاج شیخ محمّد حسن نجم آبادی، یك دفعه دیدند در می‌زنند. رفت در را باز كرد:

 گفت شما كجا بودید؟ هنوز نرفتید؟

 گفتند: ما برگشتیم!

 گفت: برگشتید؟! گفت: این سؤالاتی كه من به شما دادم، برای جواب دادنش شش ماه وقت می‌خواهد! می‌گویی برگشتم؟! ببینم! دید، همه درست است! گفت این شخص الا بِلا باید مؤید من عند اللَه باشد. این فرد عادی این كار را نمی‌تواند انجام بدهد. آنها می‌دانستند می‌دانستند. عالم خودش می‌فهمد كه چه وضعی دارد و هركسی در فنّ خودش، بالاخره از این مسائل خبر دارد. گفت این الّا بلّا باید متّصل به غیب باشد و یك عالم عادی این‌طور نمی‌تواند جواب بدهد چون شش ماه می‌بایستی حداقل وقت بگذارد. صحبت این است كه باید جواب اینها را پیدا كند كه حدود ده، دوازده تا سؤال بود. گفت برای هركدامش دو سه هفته بخواد وقت بگذارد، تازه كم است! برای هركدام از اینها.

 مرحوم آقای انصاری، به حاج ملّا آقاجان می‌فرمایند كه: من دوست دارم كه از منزل حاج ملّاقربانعلی یك دیدنی بكنم. مشروطه خواهان آمده بودند و متعرض ایشان شده بودند و ایشان هم زیر بار نمی‌رفت. زیر بار نمی‌رفت. خود اینهایی كه اتصال دارند، زیر بار این مسائل سیاسی نمی‌روند. بله. می‌فهمند كه مسئولیت پذیری چقدر مشكل است و چه تبعاتی كه بر سخنان انسان مترتّب می‌شود آن تبعاتش، چقدر زیاد است. گفتن یك مطلب آسان است، ولی پیگیری و دنبال كردن و خدای نكرده، خدای نكرده به یك عواقب غیر مترقّبه منتهی شدن، مطلب دیگری است. لذا هرچه انسان مسئولیتش بزرگ‌تر و حسّاس‌تر باشد، احتیاطش نسبت به مطالب باید بیشتر باشد. ما مشاهده می‌كنیم همین‌طوری یك چیزهایی گفته می‌شود. بعداً هم حرف‌ها عوض می‌شود. چرا؟ چرا باید این‌طور بشود؟ چرا باید مطالب به این نحو باشد؟

 آمدند ایشان را تبعید كردند و منزلش را هم آتش زدند. آثارش بود. ایشان گفتند برویم ما از آن منزل یك دیدنی بكنیم. آقای بیات می‌فرمودند كه: ما به اتّفاق مرحوم آقای انصاری و حاج ملّاآقاجان، حركت كردیم و آمدیم به منزل ایشان، گفتند آقا این منزل را سوزاندند و كسی الآن در آن زندگی نمی‌كند.

 گفتند: اینجا كسی هست كه كلید داشته باشد برویم نگاهی بكنیم، برویم حالا ببینیم. كلید را پیدا كردند یكی از همان اقارب مرحوم حاج قربانعلی، صبح آمد و كلید را آورد و در را باز كرد و رفتند. دیدند منزل‌

 متروكه است رفتند نشستند. در این موقع كه نشستند، مرحوم آقای بیات می‌گفتند خیلی منزل، منزل نورانی بود و خود مرحوم آقای انصاری هم از نورانیت منزل تعجّب می‌كردند و از آن حال و هوای منزل مرحوم حاج قربانعلی خیلی تعجّب می‌كردند. در همین حال كه ما نشسته بودیم، خادم مرحوم حاج قربانعلی آمد و وارد شد. ظاهراً هم به او خبر داده بودند كه او هم بیاید و لابد اگر مطالبی دارد، مسائلی دارد نقل كند. وارد شد و نشست. حاج ملّا آقاجان رو كرد به این خادم گفت كه از مرحوم حاج ملّا قربانعلی شما مطالبی دارید؟

 گفت: بله! الی ماشاءاللَه بنده مسائلی از ایشان می‌دیدم، كراماتی از ایشان می‌دیدم، مطالبی می‌دیدم از جمله می‌گفت: یك روز من نشسته بودم زمستان بود اتاق هم سرد، ایشان هم در اندرونی بودند، من هم بیرونی، می‌خواستم تازه سماور زغالی را روشن كنم تا اینكه مراجعین كه می‌آیند چایشان آماده باشد و اتاق را گرم كنم. همین كه داشتم این كار را می‌كردم یك دفعه دیدم در زدند. رفتم در را باز كردم دیدم برف می‌آید و یك مخدّره‌ای خیلی عفیفه، یك بچّه را در بغل گرفته، بچّه شیرخوار آورده است. گفت من با ایشان كار دارم.

 گفتم: كه هنوز وقت ملاقات نیست! هنوز دو ساعت مانده! ایشان ساعت ده در اینجا می‌آید.

 گفت: به ایشان بگوید فلانی آمد و مضطرّ بود، خودت می‌دانی! خدا حافظ!

 گفتم: بایست، بایست! كجا می‌روی؟! رفتم در اندرونی و اطّلاع دادم كه یك مخدّره عفیفه‌ای آمده و یك بچّه شیرخوار هم دارد و می‌گوید خلاصه من یك كار ضروری دارم، اگر من را راه ندهید، می‌روم خودتان می‌دانید!

 ایشان گفت: بگو بیاید داخل.

 می‌گفت: آمد داخل، نشست بچّه‌اش را در اینجا گذاشت، هوا هم سرد بود.

 می‌گفت: من آمدم كنار و مرحوم حاج ملّا قربانعلی یك پوستین بلند داشت. پوستین قدّی داشت، یك عمامه زرد و سفید سرش كرده بود و آن پوستین را پوشیده بود. از این پوستین‌ها سابق بود. آمد نشست و گفت: مخدّره چه می‌گویی؟ در این موقع آمده‌ای چه می‌گویی؟ یك خرده تند هم صحبت می‌كرد. یك خرده اخلاقش در صحبت تند بود. چه می‌گویی این موقع آمده‌ای چه كاری داری؟

 گفت: آمدم به شما بگویم؛ آن سندی را كه راجع به فلان مِلك و فلان مزرعه، شما دیروز امضا كردید آن سند مربوط به این بچه شیرخوار است كه پدرش را از دست داده و آن راجع به آن سند به دروغ پیش شما شهادت داده شده و شما بر اساس شهادت دروغِ آنها چون ایشان محلّ مراجعه مردم، و رفع و رجوع خصومت مردم بود امضا كردید.

 او گفت: ای مخدّره چه می‌گویی؟ ای عفیفه چه می‌گویی؟ آنها عدول مؤمنین بودند! حالا قضایا چه بوده ما نمی‌دانیم، شاید ایشان هم مأمور به همین ظاهر بوده فعلًا، بعد هم خودش این مسائل را به وجود آورده است. در اینجا اسراری هست، فعلًا گفتیم قرار است از حدّ و حدودمان خارج نشویم. گفت: عدول از

 مؤمنین آمدند!

 گفت: من حرفم را زدم! خداحافظ! آمد بچه را بردارد گفت: بایست، بایست، بایست! كجا داری می‌روی! پدر ما را در می‌آوری با این حرفهایت! رو كرد به مخدّره گفت: از اتاق برو بیرون.

 البتّه این را خدمتتان عرض كنم در ضمن كه مرحوم حاج ملّا قربانعلی از آن اولیائی كه مورد نظر بنده است نبود ها! مرد بزرگی بود، اهل كرامت بود، اهل مشاهدات و امور غیر عادی بود. ولی آن اولیائی كه ما می‌گوئیم آن یك چیز دیگر است. آن مرحوم آقا و آقای قاضی و استادشان اصلًا در یك مرتبه افق دیگری هستند. كه عرض كردم اصلًا به تخیل ما نمی‌رسد. اما ایشان هم مرد بسیار بزرگ، متهجّد و صاحب كرامات بود. موقعیت هركسی باید در همان حدّ و همان حریم محفوظ باشد و خیلی ما باید سعی كنیم كه در حریم وارد نشویم. نعوذ باللَه نعوذ باللَه وارد حریم، آنجایی كه غیرت خدا به جنبش درمی‌آید این است كه انسان پا در كفش امامش كند. آنجا، غیرتِ خدا به جنبش در می‌آید اگر پا در كفش اولیاء الهی كند، آنجا غیرت خدا خلاصه آرام نمی‌نشیند و كار دست انسان می‌دهد. پا روی دُم شیر خلاصه نمی‌شود گذاشت.

 به این مخدّره گفت: شما برو بیرون. می‌گفت آمد بیرون و من كنار ایشان بودم و از لای شیشه یا پرده داشتم نگاه می‌كردم كه چه قضیه‌ای می‌خواهد اتّفاق بیافتد. می‌گفت ایشان بلند شد، دو ركعت نماز خواند و نشست یك دعایی خواند. بچّه را همین‌طور در بغل گرفته بود، شروع كرد به یك دعایی خواندن، من نفهمیدم كه دعا چه بود. هر چه تأمّل كردم ببینم این دعا فارسی است، تركی است، عربی است، دعای تركی كه نداریم! حالا فارسی است یا عربی، حالا ترجمه‌اش شاید ... ترجمه اینها كه داریم! شوخی می‌كنیم حالا! خلاصه نفهمیدیم این چیست نفهمیدیم. دیدم یك صداهایی به گوشم می‌رسد. یك چیزهایی، نتوانستم بفهمم. در این موقع دیدم به تركی گفت: ایشان ترك بود كه به اذن خدا آنچه را می‌دانی بگو. به پیشانی‌اش دست كشید، تا اینجا آورد. تا دست كشید، بچّه شروع كرد به صحبت كردن، با همان تركی ... نمی‌دانم این بچه از همان اوّل مثل اینكه با همان زبان مادری به دنیا آمده بوده، شروع كرد به صحبت كردن! و به تركی گفت تمام آن شهادت‌هایی كه آن افراد دادند، تمام دروغ بوده است و سند اصلی منزل را آن شخص، در صندوق‌خانه منزلش در فلان جا، فلان اتاق، فلان پستو، قایم كرده است. آن سند، سندِ اصلی است و این را كه پیش شما آوردند جعلی است. سند جعل كردند، سند جعل كردند.

 ایشان گفت: بسیار خب! دوباره یك دست كشید، برگشت سر جای اوّل و شروع كرد به گریه كردن! گفت: بیا بابا بگیر! بیا بچّه‌ات را بگیر. شما برو خبرت می‌كنیم، شما برو خبرت می‌كنیم. گفت: آدرست رو بده، آدرسش رو داد. گفت ما خبرت می‌كنیم.

 می‌گفت: فردا شد به اتفّاق چند نفر، حركت كردند، گفت آنها هم بیایند. همه آن افراد آمدند، چند نفر دیگر را هم از دوستان خودش، ایشان گفت بیایند حركت كنیم و به سمت منزل فلانی برویم. تا گفت منزل فلانی، رنگش پرید! همان شخصی كه این سند در منزلش بود. رنگش پرید! حركت كردند. آقا بفرمایید ...

 بفرمایید! ... بفرماییدِ شاه عبدالعظیمی! اینجا دیگر شاه عبدالعظیمی حسابی! گفتند بفرمایید خانه! آقا بفرمایید در خدمتتان باشیم! اگر نمی‌خواهی برای چه می‌گوئی بفرمایید در خدمتتان باشم؟ بگو خیلی محظوظ می‌شویم، ببخشید مجال ندارم، انشاءاللَه در یك فرصتِ دیگر بفرمایید.

 می‌گوید: حالا ما فرمودیم! گفت: راست راستی فرمودید؟!

 خلاصه آمدند دم در منزل، گفتند در را باز كنید، می‌خواهیم منزلتان بفرماییم، نمی‌خواهی یك چایی به ما بدهی؟ گفت: بفرمایید آقا جان! بفرمایید ... چاره‌ای نیست! بالاخره ایشان قاضی و حاكم بود. وارد شدند، گفتند: من با آن اطاق كار دارم. یك مرتبه دید بله، قضیه چیست؟ وارد شدیم در اطاق را باز كن و برو آن پستو و ... دیگر خلاصه طرف قضیه را باخت! آن جعبه و آن صندوقچه را می‌خواهم، آقا كلیدش نیست! بروید نجّار بیاورید باز كند! می‌گفت آمدند و بالاخره باز كردند و سند را درآوردند! و ایشان سند را گرفت، و آن سند جعلی را پاره كرد، و این سند را امضا كرد و تأیید كرد و فرستاد بدهند به مادر همان طفل. و به عنوان شهادت به دروغ، همه آنها را تعزیر كرد. شلاق زد! بخوابانید شلاق بزنید اینها چه كسانی بودند؟! افراد دارای محاسن! و صف اوّل جماعت! صف اوّل جماعت بودند! این حاج ملّا قربانعلی زنجانی بود! اگر غیر از این بود چه؟ اگر غیر از این بود چه؟ هان؟!

 این‌جا است كه می‌گویند: باید فتوا از شخصی صادر شود كه قلبش متّصل به ملكوت و از آنجا حقیقت مطلب را دریافت كند. مسأله به خاطر این است و بالاتر از این.

 اگر من باب مثال، فرد اهل اطّلاع باشد، اهل فهم باشد، برود ببیند چیزی را كه نقل كرده‌اند كه مثلا ژلاتین را از گیاه می‌گیرند نه چیز دیگر، یا مثلا از بعضی از ممالك اسلامی است و اگر از استخوان آنها این تهیه بشود اشكالی ندارد و ذبحش هم شرعی باشد اگر این مرجع تقلید بر نجاست آن فتوا بدهد. این شخص می‌تواند عمل نكند. چرا؟ چون یقین دارد. خودش اطّلاع دارد. و یا به عكس، اگر مرجع فتوا بر حلیت شیئی داد و این یقین دارد بر این كه نه خیر در این مسأله مرجع تقلید اشتباه كرده و یا اشتباه به او گفته‌اند و میزانِ اطّلاعش، تفحصّش، تحقیقّش كافی نبوده و این نجس است و از این مردار گرفته می‌شود و از غیر ذبیحه گرفته می‌شود. در این صورت حرام است كه به فتوای مرجع تقلیدش عمل كند، گرچه آن مرجع فتوا به حلیت بدهد. چرا؟ چون یقین دارد! و یقین او در نزد خداوند، اعلی و اعظم است از فتوائی كه او می‌دهد و آن شخص می‌داند كه این خلاف است. و در روز قیامت او را بر این عملی كه انجام داده است، مورد حساب قرار می‌دهند. تو چرا وقتی كه یقین، یقین، غیر از این‌كه الآن همه می‌گویند ما یقین داریم! بعد یك دو كلمه كه حرف می‌زنیم، یك دفعه می‌گوید: ا! راست می‌گویی؟! ا تو كه یقین داشتی!؟ اینجور یقین‌های پشمكی نه آقا جان! یقین! علم! اطّلاع! اطّلاع كافی كه مو لای درز آن نمی‌رود. مثل این چراغ، چطور الآن روشن است؟ همینجور! اگر انسان نسبت به مسأله‌ای یقین داشته باشد، آن یقینش حجیت دارد و حجیتش هم ذاتی است و

 كسی نمی‌تواند حجیتش را سلب كند، در این مورد ما دیگر بحث نمی‌كنیم، چون باز جای مطلب هست.

 علی كلّ حال، حجیت كلام انبیاء، به خاطر انطباق كلام آنها با متن واقع است. چون نبی از متن واقع خبر می‌دهد، نه این كه چون نبی، پیغمبر است، خب پیغمبر باشد! به ما چه ارتباطی دارد؟ فرضاً اگر پیغمبر دروغ گفت، نعوذ باللَه! پیغمبر كه دروغ نمی‌گوید، حالا اگر دروغ گفت، شما باید قبول كنید؟ نه خیر! اگر پیغمبر آمد اشتباه كرد، شما باید قبول كنید؟ نه خیر! چون كلام نبی و كلام پیغمبر منطبق با واقع هست، لذا كلام او در حقّ مكلّف، حجیت ذاتیه دارد و نمی‌تواند مخالفت كند.

 لذا در قضیه حضرت داوود كه آن قضاوت خلاف را كرد، و دو تا ملك به صورت انسان آمدند، در محراب ایشان كه داشت نماز می‌خواند، یك دفعه ظاهر شدند وَ هَلْ أَتاكَ نَبَأُ الْخَصْمِ إِذْ تَسَوَّرُوا الْمِحْرابَ‌ ص، ٢١ از دیوار محراب پایین آمدند! چرا از در نیامدند؟! از دیوار آمدند، یك دفعه آمدند و گفتند: داوود بیا بین من و برادرم حكم كن‌ إِنَّ هذا أَخِي لَهُ تِسْعٌ وَ تِسْعُونَ نَعْجَةً وَ لِيَ نَعْجَةٌ واحِدَةٌ فَقالَ أَكْفِلْنِيها وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ‌ ص، ٢٣ برادرم ٩٩ تا بز دارد و من یكی دارم، می‌گوید آن یكی را هم به من بده. وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ‌ یقه من را گرفته و دارد خلاصه با من درگیر می‌شود. وَ عَزَّنِي فِي الْخِطابِ‌ دارد با من محكم صحبت می‌كند و تهدید می‌كند و من را محكوم می‌كند و می‌گوید كه باید این یكی را هم به من بدهی. آخر این چه ظلمی است، این چه بساطی است؟

 حضرت داوود می‌گوید: راست می‌گوید دیگر! حالا طرف اگر یك خرده هم گریه می‌كرد كه چاشنی‌اش هم می‌شد، اصلًا خود حضرت بلند می‌شود یقه او را می‌گرفت، چون حضرت داوود هم یك مقداری جسیم بود و ماشاءاللَه قوی هم بود! خوب شد حالا كار به آنجا نرسید! یك دفعه زود قضیه روشن شد! و الّا بلند می‌شد خودش هم به عنوان دفاع از او شاید كار دست او می‌داد. مثل حضرت موسی كه یك مشت زد و طرف را آنجا انداخت و بعد آمد مشت دوّم را بزند، گفت می‌خواهی من را هم مثل آن دیروزی خلاصه اینجا دراز كنی؟ تو الآن آمده‌ای اینجا فقط بگیری و بكشی.

 اگر ما بودیم چكار می‌كردیم؟ می‌گفتیم راست می‌گوید دیگر! این ٩٩ تا بز دارد و این یكی دارد، این زور می‌گوید. فعلًا اینجا هر كسی زور بیشتر دارد حرفش پیش‌تر است، گفت كه بله! بله! مسأله همین‌طور است! حق با تو است! حق با تو است! قالَ لَقَدْ ظَلَمَكَ بِسُؤالِ نَعْجَتِكَ إِلى‌ نِعاجِهِ وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ ... ص، ٢٤ بیخود كرده یك همچنین حرفی زد است! به تو ظلم كرد است! به او ندهی! آن یكی را برای خودت نگه دار! نده‌ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ‌ این شركا، خیلی از اینها آدم‌های ظالمی هستند! مال مردم را می‌گیرند می‌خورند، بالا می‌كِشند، صدایش را هم درنمی‌آورند، با شریك تقلب می‌كنند، چه می‌كنند و ظلم می‌كنند!

 بله گفت به او ندهی! بردار برو! یك دفعه حضرت داوود؛ دید این دو نفر محو شدند! ا! اینهایی كه اینجا نشستند و دارند با او حرف می‌زنند و طرح دعوا و شكایت كردند، نیستند! دید عجب! پس اینها آدم نبودند! انسان نبودند! آن وقت، آن تغییر نفسانی، و تبدل نفسی و روحی در حضرت داوود یك دفعه پیدا شد:

 عجب تو به چه حقّی آمدی این حكم را كردی؟ حالا چون این نود و نه تا بز دارد، پس آن ظالم است؟ تو كه یكی داری ... نه! شاید این صد تا داشته، و آن دیگری یكی از اینها را دزدیده! طرف یك گوسفند را برداشته و دزدیده، حالا می‌گوید برای من است! هان؟! اینجا باید آدم حواسش جمع باشد. ظاهر مسأله می‌گوید این نود و نه تا بز دارد، خب این برادر یك راس داشته است، یكی داشته است.

 می‌گویند: آن موقع‌ها، یك وقتی دنبال یكی افتاده بودند كه خانه‌هایش را مصادره كنند. این مطلب را یك نفر كه خودش در آن مجلس حضور داشت به من می‌گفت، می‌گفت مطرح شده بود فلانی شش تا خانه در تهران دارد، یك نفر كه البتّه الآن فوت كرده است خدا خودش می‌داند با بندگانش چه كند ... بله، همه هم او را می‌شناسیم، آنجا نشسته بود گفت نه دروغ می‌گوید! هفت تا خانه دارد!

 گفت: نه بابا من می‌دانم شش تا خانه است!

 گفته بود: احمق! آن كسی كه ٦ تا خانه در تهران دارد، حتما یكی هم در شمیران دارد، می‌شود ٧ تا!

 ببینید! بعضی اینجوری قضاوت می‌كنند! باید هفت تا را بگیری، اگرگفت نه، پول آن یكی را باید بگیری! می‌گفت پولش را باید بگیری. حالا آن بدبخت شاید نداشته! قضاوتِ اینگونه: او كه شش تا خانه اینجا دارد حتما یكی هم آنجا دارد، می‌شود هفت تا! اشتباه می‌كنی می‌گویی شش تا دارد.

 قضیه، قضیه حضرت داوود است، این كه نود و نه تا بز دارد، خب حق با این است، این یكی مال این است. نه، شاید همه صد تای آن مال او بوده و این دارد دروغ می‌گوید، شاید این دارد دروغ می‌گوید. اینطور نیست‌ إِنَّ كَثِيراً مِنَ الْخُلَطاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلى‌ بَعْضٍ. انسان نباید در قضاوت‌ها اسیر احساسات بشود، آدم باید حواسش جمع باشد. این را می‌گویند تحت احساسات واقع شدن. آدم نباید در قضاوت‌ها اسیر احساسات بشود، عقل را باید به كار بیندازد، فكر را باید به كار بیندازد، تأمل كند. آنچه كه ظاهر فریبنده دارد، نیاید دل او را در تسخیر بگیرد. اغلب ما دچار این مسأله و مشكل هستیم. یك دفعه یك قضیه احساسی می‌آید و عقل ما را به خدمت می‌گیرد، عقل نمی‌آید آن مسأله و آن جریان را در تسخیر بگیرد؛ مثلًا می‌آیند پیش آدم یك قضیه‌ای را تعریف می‌كنند ...؛ برای خود بنده اتفّاق افتاد. چند روز پیش بود یك مخدره‌ای آمد در منزل ما، و خیلی به اصطلاح منقلب و ناراحت، شروع كرد صحبت كردن و گریه كردن، داشت اشك از چشم من هم می‌آمد! نه تنها خودش بلكه داشت از چشم من هم اشك می‌آمد، همین كه من داشتم منقلب می‌شدم یك دفعه با خودم گفتم نكند این دروغ می‌گوید! این كه گریه اینجوری می‌كند می‌خواهد همان موقع از ما قول بگیرد و بلند شود چه بر سر شوهر بدبختش بیارورد؟!

 گفتم: بسیار خب! من تحقیق می‌كنم.

 گفت: آقا، اگر بدانید چیست و فلان و فلان ووو.

 گفتم: تحقیق می‌كنم آقاجان دیگر چه كار كنم؟ من كه علم غیب ندارم. اقلا بگذار بروم تحقیق كنم!

 گفت: آقا مگر شما بیش از این می‌خواهید؟

 گفتم: خانم! خودتی! اینجا كه گفتم خودتی! یك دفعه همه ابزار و همه وسایل و همه وسائطش همه را از دست داد! بلند شد و صاف در حال نگاه كردن به من! گفتم پاشو برو! پاشو! پاشو! پاشو برو! یك مَحَكش زدم با دو تا كلمه: گفتم می‌روم تحقیق می‌كنم، حرف بدی هم نزدم، وقتی رفتم تحقیق كردم دیدم اه اه اه! صد رحمت به این هنر پیشه‌ها! گفتم: تو باید می‌رفتی اصلًا هنرپیشه می‌شدی! حیف است! این استعدادی كه خدا به تو داده است، من را به گریه درآوردی! حالا ببین این مردم بیچاره ... واقعاً بعضی‌ها اصلًا چگونه نقش بازی می‌كنند! عجب! همچنان نقش بازی می‌كنند، همچنان با آدم صحبت می‌كنند، اصلًا آدم را از این رو به آن رو می‌كنند. از این رو به آن رو. دیدم بابایی از این شوهر بدبخت درآورده، بابایی درآورده است ... گفتم اصلًا این را نمی‌خواهم ببینمش. نمی‌خواهم ببینمش.

 آخر ای خانم مگر تو نماز نمی‌خوانی؟ آخر مگر تو مسلمان نیستی؟ چرا می‌آیی دروغ می‌گویی؟ آنوقت این اشك‌ها از كجا می‌آید؟! من نمی‌فهمم! اینها زیر این غدهّ‌های اشكی‌شان پیاز خوابانده‌اند؟! آخر از كجا این اشك همین‌طوری می‌آید كه در افراد انقلاب ایجاد می‌كند؟ حضرت داوود به یك همچنین قضیه‌ای مبتلا شد. یك دفعه دید عجب! چرا قضاوت كرده؟! چرا تحت احساسات واقع شده؟ البتّه خدمتتان عرض كردم، این را خدا برای حضرت داوود پیش آورد، البته انبیاء و پیامبران دارای مراتبی هستند و از نظر معرفت در یك حد نیستند. راجع به این قضیه هم بنده قبلًا هم صحبت كرده‌ام كه خداوند از باب لطفی كه به آنها دارد، آنها را نسبت به مطالب، در عوالم دیگر مطلّع و آشنا می‌كند، ولی در ارتباط با مردم، آنها نباید خطا كنند و كلامی كه انبیاء و پیامبران و معصومین معصومین در مرتبه بالاتری هستند می‌گویند مصونیت دارد. مصونیت قانونی دارند اینها! مصونیت حقوقی دارند! و كلام اینها خلاصه حجّت است. چرا؟ چون كلام این‌ها منطبق با واقع است.

 وقتی مردم برای قضاوت خدمت حضرت داوود می‌آمدند، بر طبق روایت صحیحه، حضرت داوود بینّه نمی‌خواست. می‌گفت: حق با تو است، و تو بر باطل هستی! تمام شد! این‌طور حكم می‌كرد. مطالبی هم درباره ایشان نقل شده كه مطالبِ زیادی است. و در روایات داریم كه وقتی حضرتِ بقیه اللَه ارواحنا فداه ظهور می‌كنند، بر طبق قضاء حضرت داوود حكم می‌كنند. دیگر بینه و شاهد بیاور و این حرف‌ها نیست! می‌آیند و می‌گویند: تو بیا و تو هم بیا، حق با تو است، تو هم برو پی كارت! تمام شد! نفر بعد! بیاد!

 دیگر برای آن پرونده باید صورت جلسه بنویسد و شهود امضا كنند و بیا و برو و نماینده آن سازمان و دادستان بروند و ببیند و مسائل را مطرح كند و ... از این مطالب نیست. حضرت در آنجا می‌آیند، اگر صد نفر هم باشند، همه را به ده دقیقه راه می‌اندازند! تو بیا داخل، بعد نفر بعدی! بیا حرفت چیست؟! پا شو برو! اصلًا هنوز نگفته، می‌فرمایند: آقا اصلًا حق با تو است، خداحافظ! برای چه می‌خواهی بیایی وقت من را بگیری؟ مثل اینهایی كه می‌گویند چند دقیقه خدمتتان یك عرضی دارم، می‌آیند و دو ساعت می‌نشینند!!

 حضرت امام زمان ارواحنا فداه هم به آنها می‌گویند می‌خواهی وقت من را بگیری؟ همین كه دو نفر می‌آیند، می‌فرمایند: آقا حقّ با تو است، خداحافظ شما! اینجوری است، انشاءاللَه ببینیم. انشاءاللَه امیدواریم كه خداوند بر ما منّت بگذارد و ظهور آن حضرت را ببینیم و مشاهده كنیم و آنوقت بفهمیم كه حكومت امام علیه‌السّلام و ولایت امام معصوم علیه‌السّلام در چه مرتبه‌ای هست. بیایم و نگاه كنیم كه در چه مرتبه‌ای هست. بله! آنوقت و آن موقع خنده دارد، خنده‌ها را باید بگذاریم برای آن موقع! حالا نگه دارید، نخندید ها! حالا نگه دارید، آن موقع، یك فرق‌های كوچكی دارد و یك چیزهایی را مشاهده خواهیم كرد و خواهیم دید كه كلام اولیاء الهی در این‌گونه مطالب، از چه ریشه‌هایی نشأت می‌گرفته است.

 روی این جهت، همان‌طوری كه طبق آیات قرآن؛ خدمت رفقا عرض شد كلام انبیاء الهی و اوصیاء آنها و معصومین علیهم السلام حجیت ذاتیه دارد، یعنی ذاتاً حجّت است و مكلَّف و مورد خطاب، هر كسی كه می‌خواهد باشد، واجب است مطلب آنها را بپذیرد. هر كسی می‌خواهد باشد. مشروط به این كه آن فردی را كه به او امر می‌كند پیامبر الهی و یا اینكه معصوم باشد. و همین مسأله، در مورد رسول خدا هم ساری است. خداوند راجع به پیامبر صلی اللَه علیه و آله می‌فرماید: وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‌ النجم، ٣ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى‌ النجم، ٤

 كلام پیغمبر، نطق پیغمبر، از روی هوی نیست، خلط بین حق و باطل نیست، از روی شعار نیست، از روی احساسات نیست، از روی شهادت عدول مؤمنین نیست، از روی زمینه سازی نیست، از روی تئاتر و بازی كردن نیست‌ وَ ما يَنْطِقُ عَنِ الْهَوى‌ از روی هوا نیست. پس از روی چیست؟ از روی انكشاف واقع است، یعنی آن واقع را می‌بیند إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى‌ وحیی است كه به او شده. پس پیغمبر از خودش دخالت در یك مسأله نمی‌دهد. در جلسه قبل خدمت رفقا عرض كردم كه پیغمبر حتّی مشرِّع هم نیست.

 این مسأله را برای بعضی از فضلاء و دوستان عرض كردم كه رفقا و كسانی كه حضور دارند چه در این مجلس و چه در مجالس آینده، چون در مجالس آینده مطلب خیلی دقیق‌تر و مشكل‌تر می‌شود مطالبی را كه به ذهنشان می‌رسد، چون نمی‌شود در مجلس مطرح كرد لذا مطالب را بنویسند و به دست من بدهند، تا من در مجلس بعدی این اشكالات را مطرح كنم و در همان جا جواب بدهم كه به تأخیر نیافتد و مطالب با اشكال و ابهام جلو نرود. هركسی اگر مطلبی دارد چه از فضلا و چه از سایر افراد و دوستان و رفقا، مطلبی كه به نظرشان می‌رسد. بالاخره مطالبی است كه برای عموم مطرح می‌شود و همه حق دارند كه نسبت به آن مطالب اظهار نظر كنند.

 در مجلس گذشته عرض كردم كه خود پیامبر هم مشرّع نیست. مشرّع فقط خود پروردگار است. شارع فقط خود اوست. مشرّع فقط پروردگار است. مشرّع فقط اوست. شارع فقط پروردگار است‌ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ ... الشوری، ١٣ خداوند برای شما دین را تشریع كرده است. شَرَعَ به چه كسی بر می‌گردد؟ به خدا بر می‌گردد شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ‌ خداوند برای شما دین را تشریع‌

 كرده است همان دینی را كه به نوح گفته است و همان دینی را كه ما تو را وصیت كردیم. پس معلوم می‌شود دین یكی است. ممكن است نوعش و تكالیفش فرق كند امّا از ناحیه چه كسی تشریع می‌شود؟ قانون را چه كسی وضع می‌كند؟ این را بنده می‌خواهم بگویم . قانون حلال و حرام را پیغمبر وضع می‌كند كه بگوید این حرام است!!؟ یا آن قانون را خدا وضع می‌كند؟ فقط پیغمبر در اینجا ابلاغ می‌كند. قانون قانونی است كه خدا جعل می‌كند، بعد به پیغمبر دستور می‌دهد بر طبق این قانون حركت كن‌ ثُمَّ جَعَلْناكَ عَلى‌ شَرِيعَةٍ مِنَ الْأَمْرِ فَاتَّبِعْها وَ لا تَتَّبِعْ أَهْواءَ الَّذِينَ لا يَعْلَمُونَ‌ الجاثیة، ١٨ ما تو را بر آن شریعه قرار دادیم و مسلّط كردیم و پایدار كردیم و قرار دادیم آن شریعتی را كه باید به مردم ابلاغ كنی. آن دینی را كه باید به مردم بگویی. تجارتشان این‌طور باشد. ربا حرام است، معامله كالی به كالی حرام است (دَین به دَین) ربا بین پدر و پسر اشكال ندارد. ربا بین زن و شوهر ... اینها را چه كسی آورده است؟ اینها را خدا آورده یا پیغمبر آورده؟ اینها را خدا وضع كرده است، خدا به پیغمبر می‌فرماید تو اینها را باید ابلاغ كنی‌ فَإِنْ تَوَلَّوْا فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ الْمُبِينُ‌ النحل، ٨٢ تو باید اینها را به مردم ابلاغ كنی. پس شریعت، به واسطه وضع و جعل الهی تدوین شده است،.

 نماز صبح چند ركعت است؟ دو ركعت. چه كسی گفته است؟ خدا گفته است. توسّط چه كسی؟ پیغمبر. نماز ظهر چند ركعت است؟ چهار ركعت. چه كسی این را جعل كرده است؟ خدا گفته است. توسّط چه كسی؟ پیغمبر. لذا به پیغمبر می‌گوید إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحى‌ وحی به اوست، این پیغمبر كه خودش از خودش درنیاورده. خود پیغمبر كه نیامده جعل كند و مقنّن باشد. وحی یوحی، چه كسی وحی می‌فرستد؟ خدا. چه كسی وحی را می‌گیرد؟ پیغمبر. وحی را پیغمبر می‌گیرد. تلقّی وحی از ناحیه كیست؟ از ناحیه رسول خداست. وحی را چه كسی می‌فرستد؟ موحی كیست؟ اوحینا! وَ جَعَلْناهُمْ أَئِمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنا وَ أَوْحَيْنا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْراتِ وَ إِقامَ الصَّلاةِ وَ إِيتاءَ الزَّكاةِ وَ كانُوا لَنا عابِدِينَ‌ الأنبیاء، ٧٣ ما به انبیاء وحی فرستادیم كه انجام بدهید و یا انجام ندهید. روزه بگیرید، نماز بخوانید، عدالت انجام بدهید، ظلم نكنید، به یتیم ظلم نكنید، مال هرفردی را به دستش برسانید، حقّ هر فردی را بدهید ... أوحینا! «نا» چه كسی؟ ما! نه پیغمبران! آنها فقط عبد ما بودند، فقط بنده ما بودند، ای مردم این وحی است و این هم خودتان! والسّلام.

 پس شارع، فقط و فقط منحصر در كیست؟ در ذات اقدس الهی، كه او جعل شرع و تشریع و تكالیف را كرده، منتها برای ابلاغ به مردم واسطه قرار داده است. آن واسطه، البتّه در شرایع گذشته انبیاء گذشته بودند و در شریعت ما شخص رسول اللَه است. او هم متشرّع می‌شود، مشرِّع نمی‌شود، یعنی او هم شرع را قبول می‌كند، همین‌طور كه ما قبول می‌كنیم. ما متشرّع هستیم. پیغمبر وقتی كه به ما یك مطلبی را بگوید، ما قبول نمی‌كنیم؟ بله قبول می‌كنیم، ما هم متشرّع می‌شویم. حالا اگر فرض كنید كه رسول خدا به ما نگوید و ما خواب ببینیم و یا مكاشفه‌ای برای ما انجام شود و ما یقین پیدا كنیم كه این مسأله از آن ناحیه است، نباید عمل كنیم؟ باید عمل كنیم. یقین! یقین ها! نه این‌كه هر كسی خواب ببیند بگوید كه آقا گفته هركسی خواب ببیند ... نه آقاجان! كشكی هم نیست! یقین داشته باشیم! و یقین هم ابزاری دارد، مقدّماتی دارد، همین‌طوری كه انسان به یقین‌

 نمی‌رسد. یقین كند بر اینكه آن ندایی كه داده شده است، آن سروشی كه این مطلب را رسانده است، آن سروش غیبی، این مسأله را گفته است. این كه پیغمبری نبوده است ولی آن واجب الإطاعه است، ممكن است واسطه كس دیگری غیر از پیغمبر باشد. البتّه عرض كردم مطالب خیلی بالاتری است كه حتّی در آن مطالب بالاتر كه اگر بعداً فرصت پیدا كردم می‌گوییم این است كه: حتّی رسول اللَه به انبیاء گذشته هم وحی می‌فرستاد و آنها واسطه بودند! حتّی به انبیاء گذشته، بنا بر سلسله علیت در عالم تشریع. این هم اشكال ندارد و بعداً مطرح می‌كنم، ولی فعلًا مطرح نمی‌كنیم. آنچه كه هست، این است كه شارع این مطلب را گفته است. لذا پیغمبر می‌فرمود مطلب دست من نیست، این امر دست من نیست، این حكم دست من نیست، خدا گفته است. وقتی عمر، همین خلیفه ثانی، آمد گفت كه به پیغمبر كه یا رسول اللَه، این حرف را از خودت می‌زنی؟! ببینید چه جسارت‌هایی می‌كردند! این حرف را از خودت می‌زنی یا خدا گفته است؟ حضرت فرمودند: من كی از خودم حرف زدم؟ كی از خودم گفتم؟ به من القاء می‌شود و من هم می‌آیم به شما می‌گویم. كی از خودم گفتم؟ پیغمبر از این مسائل زیاد داشته‌اند. واقعاً پیغمبر مظلوم بوده است، واقعاً پیغمبر مظلوم بوده است.

 یك وقت مرحوم آقا به ما می‌فرمودند: همه خیال می‌كنند كه امیرالمؤمنین اوّل مظلوم عالم است، ولی به نظر من، پیغمبر از أمیرالمؤمنین مظلوم‌تر بود. بله، این را من از ایشان شنیدم كه پیغمبر خیلی مظلوم بودند. این كلام كلامِ وحی است. منطبق با واقع است و منطبق با همان شرعی است كه شارع مقدّس، آن را وضع كرده است. پس اگر رسول خدا به ما یك مطلبی را بگوید كه شما این كار را بكنید و ما شكّ كنیم كه آیا مطلب رسول خدا منطبق با شرع هست یا نه، باید چه كنیم؟ اصلًا شك غلط است! شك بیخود است! همین كه رسول خدا می‌فرمایند: بكن، تمام شد! حالا اینكه پیغمبر تازه از خواب بلند شده! الآن من دیدم پیغمبر اینجا خوابیده بود و بلند شد! قبل از اینكه صورتش را آب بزند آمد این حرف را به من زد! شاید در حال خواب و بیداری بوده است! این حرف‌ها نیست، اینها همه مزخرفات است! وقتی پیغمبر می‌گوید این كار را بكن، دیگر وجود شك یعنی شیطان، شك شیطان می‌شود، چون گوینده رسول اللَه است. و ما ینطق عن الهوی اگر رسول اللَه اشتباه می‌كرد و شما بر اساس اشتباه پیغمبر عمل می‌كردید مسئولیتش با چه كسی بود؟ آن وقت دیگر پیغمبر از عصمت می‌افتد: شما به ما اشتباه گفته‌اید، شما خطا كردید. آن عصمتی كه لازمه بعثت انبیاست و بر آن اساس كلام انبیاء حجیت ذاتیه نسبت مخاطبین دارد، آن عصمت ساقط می‌شود. پس پیغمبر در خواب باشد، بیدار باشد، صورتش را آب زده باشد، نزده باشد، غذا خورده باشد، نخورده باشد، صائم باشد، غیر صائم باشد، كلامی را كه به مخاطب می‌گوید، تمام است! تمام شد! چرا؟ و ما ینطق عن الهوی پیغمبر از روی هوی حرف نمی‌زند. ائمّه چه نقشی اینجا دارند؟ پس پیغمبر خودش شریعت را جعل نكرده است، جاعل شریعت، خدا بوده است. وقتی خدا بوده، پیغمبر چه می‌شود؟ واسطه اوّل می‌شود، واسطه اول در القاء احكام تشریعی بر

 نفس یك انسان مادّی، آن القاء بر نفس را كه واسطه اول است آن را بالعنایة و المجاز، مشرِّع می‌گویند. ولی در واقع مشرّع فقط خداست، چون رسول خدا واسطه اوّلی بوده است. آن احكام كلّی وجوب نماز، وجوب روزه، وجوب حجّ، زكات، خمس، امر به معروف، نهی از منكر، معاملات، حرام، حلال، واجب، همه اینها به طور كلی، این احكام كلّی كه مربوط به همه افراد در مرتبه اوّل می‌شود (البتّه توضیحش در جلسه قبل داده شد كه همه این احكام بر اساس ملاكات است) و این احكام كه بر نفس پیغمبر القاء شد، به واسطه این بود كه پیغمبر قبول كرد كه این احكام كلّی را به مردم برساند. لذا به پیغمبر هم بالعنایة و المجاز مشرِّع می‌گویند. چون پیغمبر این راه را باز كرده است، این دین توسّط پیغمبر آمده، دین موسی، مال خودش بود، دین عیسی مال خودش بود، دین نوح مال خودش بود، امّا دین رسول اللَه چه دینی است؟ اون دینی است كه این طریق خاص، این حكم خاص، این روزه خاص، این حجّ خاص، این زكات خاص، این امر به معروف و نهی از منكر خاص، این نماز خاص، اینها را پیغمبر آورده است. این می‌شود شریعت رسول اللَه. لذا انتساب شریعت به پیغمبر می‌شود، چون با بقیه شرایع فرق می‌كند و تفاوت دارد. لذا می‌گوید ما وَصَّى بِهِ نُوحاً وَ الَّذِي أَوْحَيْنا إِلَيْكَ‌ آن دینی را كه ما به تو وصیت كردیم و آن دینی كه به نوح دادیم. یا این‌كه در آیه قرآن است‌ ... قُلْ بَلْ مِلَّةَ إِبْراهِيمَ حَنِيفاً وَ ما كانَ مِنَ الْمُشْرِكِينَ‌ البقرة، ١٣٥ من دنبال شریعت حضرت ابراهیم هستم و به دنبال ملّت ابراهیم و شریعت ابراهیم هستم، از پیش خودم چیزی نیاورده‌ام، خدا شریعت ابراهیم را فرستاده است و من آن شریعت ابراهیم را متابعت می‌كنم، البتّه در بعضی از جزئیات تغییراتی هم می‌دهم كه این هم طبیعی است. لذا این را از این نظر عرض كردم كه بعضی از دوستان اشكال كرده‌اند كه: شما گفتید پیغمبر مشرّع نیستند، ولی مرحوم آقا ظاهراً در كتاب امام شناسی، خود رفقا بروند راجع به این قضیه نگاه كنند، آنجا تصریح می‌كنند كه پیغمبر مشرِّع بودند ولی ائمّه مشرّع نبودند. من خواستم در اینجا توضیح بدهم كه مشرّعی را كه مرحوم آقا در آنجا نوشته‌اند، منظورشان همین است، همین قسمی كه الآن من خدمت رفقا عرض كردم. مشرّع واقعی، ذات اقدس حضرت پروردگار است و پیغمبر ابلاغ آن تشریع را به افراد می‌كند، منتها چون پیغمبر واسطه اوّل در ابلاغ رسالت است، بالعنایة و المجاز، پیغمبر در سلسله تنزیل، واقع می‌شوند، ذات پروردگار می‌آورد و پیغمبر كه واسطه اوّل است این را می‌گیرد و به مردم ابلاغ می‌كند، لذا به پیغمبر هم از این نقطه نظر شارع گفته می‌شود و مشرّع هم به پیغمبر گفته می‌شود. پس ائمّه علیهم السلام چه نقشی در اینجا دارند؟ ائمّه در اینجا نه شارع هستند و نه مشرِّع هستند مثل پیغمبر. ائمّه در اینجا نقش مبین را دارند. نفس ملكوتی امام، متصّل به كیست؟ به نفس رسول اللَه است. هر چیزی كه در نفس رسول اللَه است، همان را می‌گیرد، پس امام می‌شود مبین و دیگر مثل پیغمبر نیست. امام معصوم است، امام معصوم می‌آید آنچه را كه در نفس پیغمبر هست، آن را می‌گیرد و برای مردم بیان می‌كند، اسم امام می‌شود قرآن ناطق، چرا امیرالمؤمنین قرآن ناطق بود؟ چرا؟ چون فقط علی است كه به آن حقیقت قرآن و آن عوالمی كه قرآن از او حكایت می‌كند، اشراف دارد. امام حسن است كه به آن حقایق و آن عوالم اشراف دارد، بنده نیستم، لذا اسم من قرآن ناطق نیست، امام حسن می‌شود قرآن ناطق، سید الشّهداء می‌شود

 قرآن ناطق، امام سجّاد قرآن ناطق می‌شود، امام زمان علیه‌السّلام، قرآن ناطق می‌شود، چرا؟ چون نفس او اتّصال با نفس پیغمبر پیدا كرده و می‌تواند اشراف داشته باشد، لذا كلام امام علیه‌السّلام دارای حجیت ذاتیه می‌شود، مثل كلام پیغمبر، هیچ تفاوت نمی‌كند یك سر سوزن با همدیگر فرق نمی‌كند، یك سر سوزن تفاوت ندارد دیگر عین كلام پیغمبر می‌شود. لذا در آیه قرآن می‌فرماید يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَه وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ ... النساء، ٥٩ یعنی اطاعت خدا واجب، اطاعت رسول واجب است و اطاعت اولی الأمر هم واجب است. حالا اولی الأمر چه كسانی هستند؟ بنده هستم؟ مشهدی حسن بقّال است؟! هان؟! آیا اینها همه اولی الأمرند؟! اینجا هم از آن موارد خنده دار است. حالا بگذریم! اولی الأمر چه می‌شود؟ چهارده معصوم می‌شوند، آن پیغمبر كه جدا، سیزده معصوم، یعنی حضرت صدیقه كبری هم به واسطه مقام عصمت مطلقه‌ای كه دارد، دارای ولایت و تصریح در ولایت دارد، حتّی روایت داریم ائمّه فرموده‌اند ما ولایتمان را از مادرمان حضرتِ زهرا سلام اللَه علیها می‌گیریم! روایات زیاد است، اگر بخواهیم وارد این مباحث بشویم، مثنوی هفتاد من كاغذ می‌شود. روایات در این قضیه خیلی زیاد است، كه حتّی ائمّه می‌فرمایند: اتصالمان به پروردگار، از طریق مادرمان فاطمه زهراست! آن وقت كلام او حجّت نیست؟! حجیت ذاتیه ندارد؟! كلام حضرت فاطمه زهراء كه بالاتر از ائمّه می‌شود! منتهی چون حضرت فاطمه زهراء در جهت انفعال و انوثیت قرار دارد، مقتضای ادب این است كه اسمی از آن حضرت آورده نشود، و در مسائل اجتماعی، مورد نظر قرار نگیرد، و سایر ائمه مطرح باشند، این برای ادب است، این صرف ادب و رعایت عفاف و خدارت خود حضرت فاطمه زهرا سلام اللَه علیها است. پس در اینجا ما می‌بینیم خداوند اطاعت اولی الأمر را كه ائمه معصومین هستند، بغل اطاعت رسول قرار داده، اطاعت رسول هم بغل اطاعت خدا. أَطِيعُوا اللَه وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ‌؛ هرسه اینها حجیتشان می‌شود حجیت ذاتی، كلامشان حجّت است. تا اینجا تا حدودی مسائل روشن است، از اینجا دیگر می‌خواهیم یك خرده مطلب را مشكل كنیم. (ساعت چنده آقا؟! ساعت بیست دقیقه به یازده است! بگویم یا نگویم؟! خیلی دارد دیر می‌شود حالا من طرح این قضیه را می‌كنم، در حد چند دقیقه؛ انشاءاللَه بقیه مطالب بماند برای جلسه دیگر، چون مطلب زیاد داریم، هنوز با رفقا كار داریم) مگر ما نگفتیم كه علم انسان حجّت است و حجیت ذاتیه دارد؟ مگر نگفتیم كه انبیاء فقط مسئولیت برای ابلاغ دارند ... فَإِنَّما عَلَيْكَ الْبَلاغُ وَ اللَه بَصِيرٌ بِالْعِبادِ آل‌عمران، ٢٠ طه‌ طه، ١ ما أَنْزَلْنا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقى‌ طه، ٢ إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى‌ طه، ٣ این قرآن را كه فرستادیم برای تو، برای این نیست كه خودت را اذیت كنی! حرف را بگو و برو! چه كار داری كه عمل كردند یا عمل نكردند؟ إِلَّا تَذْكِرَةً لِمَنْ يَخْشى‌ پس رسول خدا كه آن حكم را تلقّی می‌كند و آن حكم را برای افراد بیان می‌كند، آیا می‌شود خودش بر خلاف آن حكم كه برای مردم عمل كرده است، امر منافی بكند؟ یا نه؟ نه، چون خودش حكم را بیان كرده است. در همان شب‌های ماه مبارك رمضان، بنده به طور اجمال به این موضوع اشاره كردم كه بسیاری از بزرگان، از بزرگان علمی كه بنده خودم خدمتشان سال‌ها تلمّذ كردم، البتّه اسم نمی‌برم، چون به خاطر رعایت ادب‌

 استادی، خوب نیست كه در اینجا اسم ببرم، بنده با آنها در همین مسأله مباحثات مفصّلی داشتیم. حتی در یك سفری كه از قم به تهران می‌آمدم برای معالجه آنها به دستور مرحوم آقا، در همان وسیله نقلیه، ما همین مطلب را دوباره پیگیری كردیم كه آیا امام علیه‌السّلام می‌تواند بر خلاف آن حكم ظاهری و حكم كلّی كه مربوط به عموم افراد است [حكمی صادر كند؟] مثلا فرض كنید كه طلاق زن كه به دست مرد هست و زن از سر خود نمی‌تواند طلاق بگیرد، البتّه این قضیه فروعات مختلفی دارد، یا فرض كنید كه ازدواجِ با كراهت، باطل است، ازدواج باید با اختیار باشد و دختر باید با اختیار خودش ازدواج كند و اگر پدر او را به زور و با اكراه به ازدواج در بیاورد، اصلًا عقد باطل است! اصلًا عقد باطل است! چرا؟! چون ازدواج باید بدون اكراه باشد. حتّی اگر دختر، دخترِ رشیده باشد بدون اجازه پدر هم می‌تواند ازدواج كند. در این موارد صحبت شد كه امام علیه‌السّلام می‌تواند امر كند كه: برو زنت را طلاق بده! یك دفعه ایشان عصبانی شدند! این حرف‌ها چیست كه شما می‌زنید؟! از شرع خارج شدید! این همه پیش من درس خواندید كه به اینجا برسید؟! من دیدم ایشان قلبش ناراحت است، البتّه من برای مرض قلبی ایشان داشتم ایشان را به تهران می‌بردم، الآن روی دست ما می‌افتد! آقا هم می‌گویند من تو را فرستادم، این را بیاوری برای درمان، آمدی وسط راه بحثت گرفته است، آخر یك خرده بلاغت، یك خرده فكر و عقل هم در اینجا خوب چیزی است! چكار كردید شما؟ گفتم: بله آقا ببخشید! خلاصه ما جسارت كردیم. همین‌طور مطالب دیگری هم كه در جلسات گذشته خدمتتان عرض كردم این قضیه برای نود و نُه درصد از اهل علم، هنوز شكفته نشده است و ناشكفته مانده است كه آیا پیغمبر و امام علیه‌السّلام بر خلاف حكم كلی و حكم ظاهری می‌تواند عمل كند یا نه؟ الآن یك آیه من خدمت شما می‌گویم: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَه وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَ مَنْ يَعْصِ اللَه وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً الأحزاب، ٣٦ آیه، آیه عجیبی است! وَ مَنْ يَعْصِ اللَه وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً عجب آیه‌ای است. حق ندارد مؤمن و مؤمنه‌ای. وَ ما كانَ‌ یعنی حق ندارد، اصلًا نباید به ذهنش خطور بدهد، یعنی داخل این مغز اصلًا نباید بیاورد، حق ندارد مؤمن و مؤمنه‌ای وقتی خدا و پیغمبرش یك حكمی به او می‌كنند، أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ اختیار داشته باشد، اصلًا تو چه كسی هستی كه اختیار داشته باشی؟! پیغمبر می‌گوید، تمام شد! و كسی كه عصیان كند و در مقابل خدا و پیغمبر بایستد فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً كارش تمام است! فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً یعنی چه؟ یعنی كارش تمام است. سؤال من از شما این است: اگر من بدانم حكمی را كه پیغمبر كرده، موافق با شرع هست، دیگر عصیان معنی ندارد! اگر بدانم من با یك نفر اختلاف دارم. (البتّه این آیه مربوط به یك چیزی است، حالا می‌گویم) حالا من از خودم می‌گویم مثلا من با یك نفر سر یك مِلكی اختلاف دارم، پیش پیغمبر می‌آییم و می‌دانم حقّ با من است، حق با من است، مثل همین كه رفتند و جعل سند كردند، می‌دانم حق با من است پیش رسول خدا می‌آییم. می‌گوییم: ای رسول خدا! این آمده با زور و تفنگ این ملك من را گرفته است، این زمین من را گرفته است. حضرت می‌گویند كه: نه خیر! یك نگاه به همان باطن می‌كنند و می‌گویند: نه خیر! این ملك، ملك این است، می‌نویسند و امضا هم می‌كنند و دست من می‌دهند. من در اینجا هنر نكرده‌ام! این كه‌

 چیزی نیست! پیغمبر همان مطلبی را گفته كه من نسبت به آن علم دارم، پس این آیه مربوط به من نیست، ربطی به من ندارد، این آیه مربوط به كیست؟ مربوط به آن كسی است كه خود را بر حق می‌داند. یعنی در مجلسی كه رسول خدا نشسته است من بیایم بگویم این آمده خانه من را غصب كرده است، حضرت بفرماید: خانه مال این است!

 ا ا ا! ای رسول خدا! ای وای! مگر خودت نمی‌گویی كه مالك این است و حق تملیك دارد و كسی نمی‌تواند غصب كند و غصب حرام است و این هم سند، ارثی به ما رسیده است. چطور شما بر خلاف همان حكم ظاهركه آورده‌ای داری حكم می‌كنی؟

 حضرت می‌فرمایند: حكم من همین است!

 اینجا تكلیف چیست؟ من قطع دارم! نه اینكه ظن دارم، نه اینكه شك دارم، نه این كه گمان دارم، قطع دارم بر این‌كه این منزلی كه الآن این شخص راجع به آن ادّعا می‌كند و حالا این مربوط به من است، من یك در میلیارد هم شك ندارم كه پیغمبر به او بدهد، می‌آییم، اتفّاقاً پیغمبر می‌گوید كه منزل مال این است! بنده چه باید بكنم؟ این آیه قرآن چه می‌گوید؟ فضولی موقوف! وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَه وَ رَسُولُهُ‌ اگر من بدانم كه مال این است، بعد پیغمبر بیایند بگویند تو چرا داری دروغ می‌گویی؟ كه این آیه دیگر مربوط به من نیست! من خودم می‌دانم كه در اینجا ظالم هستم و من در اینجا دارم دروغ می‌گویم، حق با این است، پیغمبر هم حق را به این می‌دهند، چیزی اتفّاق نیفتاده است، مسأله‌ای انجام نشده است، خود من می‌دانم حق با این است، پیغمبر هم حقّ را به این می‌دهند، صحبت در اینجا است كه من می‌دانم و قطع دارم حقّ با من است، خیلی موارد اتفّاق می‌افتد، از این قضایا خیلی اتفّاق می‌افتد، من می‌دانم كه حقّ با من است، پیغمبر می‌فرماید: حق با اوست!

 آیا من می‌توانم به پیغمبر بگویم كه تجدید نظر كنید؟ آیا می‌توانم به پیغمبر بگویم كه در آن افراد و مراجعی كه شما به آنها برای این قضیه مراجعه كردید دوباره یك تحقیق دیگری بكنید؟ آیا حقّ دارم به پیغمبر بگویم كه من می‌توانم مسأله را استیناف كنم به دادگاه استیناف ببرم؟ آیا می‌توانم این حرف‌ها را بزنم یا نه؟ حق ندارم! پیغمبر فرمود: خانه مال این است، تمام شد! آیه این را می‌گوید این هم سندش: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَه وَ رَسُولُهُ‌ وقتی كه پیغمبر آمد أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ اختیار ندارند! نه این‌كه بخواهند بگویند این هست، انجام بدهم، انجام ندهم، بدهم، ندهم، این حرف‌ها نیست. وَ مَنْ يَعْصِ اللَه‌ حالا اگر كسی بخواهد بایستد. بگوید حق با من است، پیغمبر نعوذ باللَه نعوذ باللَه بیخود كرده! نعوذ باللَه! این چیست؟ اینجا دیگر عناد است! وَ مَنْ يَعْصِ اللَه وَ رَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلالًا مُبِيناً آیه مربوط به چیست؟ مربوط به این است كه زینب دختر عمّه پیغمبر بود، بسیار زیبا هم بود، قرار بر این شد كه با زید بن حارثه ازدواج كند، زینب راضی به این ازدواج نبود. شیعه و سنّی هر دو این قضیه را نقل می‌كنند، طبق حكمی را كه گفتم، ازدواج مكرهه دختر باطل است، این حكم‌

 شرعی، پیغمبر آمد به زینب دستور داد: باید با زید ازدواج كنی! چرا پیغمبر این كار را كرد؟ مگر بر خلاف حكم نیست؟ مگر بر خلاف همان حكم كلی كه آورده نیست؟ دختر باید با رضایت و با اختیار و با میل بیاید و ازدواج كند. زینب، رسماً مخالفت خودش را به پیغمبر اعلام كرد: من با این ازدواج نمی‌كنم‌

 آیه آمد: وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَه وَ رَسُولُهُ ... به چه حقّی تو داری این حرف را می‌زنی وقتی پیغمبر دارد می‌گوید؟

 زینب نگفت یا رسول اللَه شما كه این را گفتی باطل است! شما كه گفتی ازدواج دختر بدون رضایت باطل است، چطور سر من استثناء شد؟! چرا؟! نتوانست حرف بزند! چرا؟ چون حكم، حكمِ خداست! هان! داریم كم كم به قضیه می‌رسیم!

 یك حكم حكم كلّی داریم و یك حكم حكم فردی داریم. هركدامش فرق نمی‌كند، آن كه از طرف خدا باشد، حجت است، چه كلّی باشد، چه حكم، حكمِ جزئی باشد، تفاوت نمی‌كند. پس این دو تا با هم دیگر منافات ندارد، آن حكم مربوط به سایر افراد می‌شود، این حكم مربوط به یكی می‌شود. نظیر دوم: در مدینه، رسول خدا در مسجد نشسته بودند، یك جوانی آمد، فقیر بود، می‌خواست ازدواج كند، پول نداشت، كسی به او دختر نمی‌داد، حضرت فرمودند: بفرستید پیش فلان انصاری (اسمش را فراموش كردم، رفقا بگویند) و دختر آن را برای این شخص، من عقد می‌كنم.

 شخص به خانه آمد، گفت رسول خدا گفته‌اند كه دخترت را برای آن شخص خطبه كنیم.

 یك دفعه پدرش گفت: من دخترم را بردارم به این بدهم؟! این كه مثلا فرض كنید كه دو قران در جیبش نیست! من بیایم به این بدهم؟!

 یك دفعه دختر گفت: ای پدر! چطور تو در مقابل كلام پیغمبر داری حرف می‌زنی؟! عجب دختر با فهمی بوده! عجب دخترِ ...! از این دخترها كم پیدا می‌شود ها! نه، إنشاءاللَه زیاد پیدا می‌شود!

 عجب دختری! خواستم بگویم خدا قسمت كند، دیدم نه! خطر دارد نمی‌شود از این دعاها كرد! ولی اگر قسمت هم كرد، كرده دیگر! ناچاریم قبول كنیم! آدم نباید چیزی كه خدا می‌گوید پس بزند! (مزاح) الآن آیه‌اش را برای همه خواندیم دیگر! وَ ما كانَ لِمُؤْمِنٍ وَ لا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَى اللَه‌ عجب دختر با فهمی بوده! گفت: ای پدر! در مقابل كلام پیغمبر تو داری مخالفت می‌كنی؟

 گفت: پس چكار كنم؟

 گفت: همین الآن بلند شو برو! اصلًا دختری كه مرد را ندیده است، نامزدش را ندیده است، كه اصلًا كیست و چه شكلی است، اصلًا می‌پسندد یا نمی‌پسندد، باید ببیند بالاخره هرچه باشد ... گفت: نه! تا پیغمبر این حرف را زد، تمام! این‌ها اهل سعادتند! اینها! اینها اهل سعادت هستند. آمد و جریان را به پیغمبر گفت، در بعضی از كتب داریم كه حضرت یك مقداری اشكشان هم آمد شد، داریم كه حضرت منقلب شدند و متأثّر شدند و آفرین گفتند و حضرت در همانجا خودشان صیغه عقد را جاری كردند و خودِ آن انصاری كه آدم‌

 متمولّی بود، خودش آمد به دامادش منزل داد، ملك داد، زراعت داد، عجب پدر زن‌هایی پیدا می‌شوند! همه چیز خلاصه دامادش را نونوا كرد و تمام شد. به چه حسابی پیغمبر در اینجا آمد، و این مطلب را بیان كرد؟ در حالی كه دختر شاید راضی نبوده. چون پیغمبر فرمود، دختر راضی شد. پیغمبر مگر نباید اوّل بیاید به آن دختر بگوید آیا تو راضی هستی؟ این را نگفت! نه! برو و خطبه كن، این را انجام بده. پس این هم یكی از احكامی كه مخالف بود. صحبت من این است. آقایی كه می‌فرمایید امام علیه‌السّلام حق ندارد كه به شخصی بگوید طلاق بدهد ...، در شب‌های ماه رمضان عرض كردم، كه آن آقا می‌گفت كه آقای فلانی! دوغ فروش محل هم یك چنین حرفی نمی‌زند! صحبت من این است: چه فرقی بین طلاق و ازدواج است؟ چطور پیغمبر امر به ازدواج كرد در صورتی كه زینب مكرهه بود و با اكراه این را قبول كرد؟ امر به ازدواج، مخالف با حكم شرع در اینجا واقع شده است، چطور پیغمبر امر به ازدواج كرد؟ در حالی كه پدر آن دختر، مخالفت كرده بود و این مقدار مخالفت را شرع اجازه داده است، خودِ شرع اجازه داده است، ولی دختر گفت چون رسول خدا أمر كرده است، در مقابل امر رسول خدا نمی‌شود ایستاد، پس این كلام رسول خدا مخالف با شرع است، مخالف با ظاهر شرع است. من دو نمونه در اینجا خدمتتان عرض كردم به عنوان مثال. تا این‌كه مطلب به دست بیاد برای مطالب دیگری كه می‌خواهیم بگوییم، ذهنیت و اطلاعات رفقا و دوستان، آمادگی داشته باشد كه مسائل خیلی دقیق‌تر خواهد شد. پس ما در اینجا مشاهده می‌كنیم كه در عین این‌كه پیغمبر این حكم را بیان می‌كند، حكمِ مخالفش را هم بیان می‌كند. آیا این دو حكم مخالف، این دو حكمی كه از نظر ما مخالف است، آیا این منافاتی دارد؟ نه! چرا منافات ندارد؟ چون و ما ینطق عن الهوی! هم آن را از پیش خدا گفته، هم این را از پیش خدا گفته است. پس با همدیگر مخالفت ندارد، چه مخالفتی است؟ مثل این كه من بگویم كه آقا همه شما الآن این قدر ركعت نماز بخوانید، ولی شما امشب آن قدر بخوانید. برای شما این است، برای ایشان این است، این چه تناقضی است؟ چون هر دو از یك نفر است، هر دو حكم از یك نفر می‌آید، برای یك عده یك حكم می‌آورد، برای این یك حكم دیگری می‌آورد، پس تناقضی در اینجا نیست، تنافی در اینجا نیست، چون هر دو را باید ببینید! (الآن دارم آن علائم را برای شما سورس می‌فرستم. آنچه را كه می‌خواهیم بعد از دو سه جلسه دیگر برسیم، از الآن دارم شما را آماده می‌كنم) چون هر دو از یكجا آمده است، پس با هم منافات هم ندارد و هیچ منافات ندارد، حالا این مسأله فقط مسئله ازدواج و طلاق است، حالا به قضایای دیگر هم انشاءاللَه در مجالس دیگر به حول و قوه خدا خواهیم رسید.

 اللَهم صل علی محمد و آل محمد

1. بحار الانوار، ج ٧٤ ص ١٦٦. [↑](#footnote-ref-1)